

واژه‌های هندی در تحفه‌العالم

مهدی کدخدای طراحی^۱

علی محمد گیتی‌فروز^۲

هادی شمیل‌پور^۳

چکیده

تحفه‌العالم اثر میرعبداللطیف شوشتری، از اندیشمندان عهد زند و افشار است که از حیث نوع ادبی، در گونه‌ی ادبی سفرنامه‌ها و خاطره‌نویسی‌ها قرار می‌گیرد. مؤلف در بخشی از این کتاب که با نگاهی انتقادی نوشته شده، مشاهدات خود را از هند، حکومت انگلیسیان و قوانین و آداب حکومت‌داری آنان با نثری شیوا بیان نموده است. با توجه به اقامت چندین ساله‌ی مؤلف در دیار هند، برخی واژه‌های هندی بنا به ضرورت یا به دلیل معاشرت با اهل هند، در نثر او راه یافته است. در این پژوهش که به شیوه‌ی توصیفی-تحلیلی انجام گرفته، پس از استخراج واژه‌های هندی از تحفه‌العالم، با مراجعه به کتاب‌های لغت و... به معنی دقیق و ریشه‌یابی واژه‌ها پرداخته شده است. با توجه به پژوهش انجام شده، بیش از شصت واژه‌ی هندی در این اثر مشاهده شد که برخی هم‌چنان در زبان فارسی هم‌چون جنگل و چتر کاربرد دارند؛ و برخی نیز امروزه در زبان رسمی کاربرد ندارد نظیر کهار و مندل.

واژه‌های کلیدی: میرعبداللطیف شوشتری، تحفه‌العالم، هند، واژه‌های هندی.

۱. مقدمه

ایران و هند از دیرباز با یکدیگر ارتباط داشته‌اند و اساساً این رابطه، رابطه‌ای درهم‌تنیده و محکم بوده است. از سویی، ریشه و نژاد هر دو کشور، یکی است و به گفته‌ی پوردادو: «آریه (ârya) فقط به ایرانیان و هندوان اطلاق می‌شود؛ نه به اقوام دیگر معروف به هند و اروپایی. آن‌ها هر یک با نام ملی مخصوص خودشان چون ژرمن و لاتین و اسلاو و جز این‌ها از همدیگر بازشناخته می‌شوند» (پوردادو، ۱۳۳۱: ۲). او به استناد اوستا و ودا، ایرانیان و هندوان را «از نژاد آریا» می‌داند و می‌گوید: «این دو تیره بسیار به همدیگر نزدیک‌اند. روزی در سرزمینی با هم می‌زیستند و دارای یک زبان بودند و این دو زبان، اندک تغییر لهجه با همدیگر داشته و دارای یک دین و یک آیین بودند. در خوی و رسم هم‌چنین در اخلاق و خصایص ملی از همدیگر جدا نیستند و داستان‌های مشترک دارند و طرز فکرشان یکی است. از همه‌ی نوشته‌های دینی پهلوی نیز (گذشته از اوستا و ودا) همین وجه اشتراک میان این دو گروه، هویداست» (همان: ۱۰ و ۱۱).

برای نمونه‌ی پیوند ایران و هند، کافی است چند لغت فارسی را که با سانسکریت ریشه‌ی مشترک دارند، به یاد آوریم تا نمونه‌ای از پیوند دیرین زبانی ایران و هند را در برابر چشم داشته باشیم. می‌دانیم که در زبان فارسی، «آش» به معنی «مطلق خورش است و امروزه نام غذای مخصوصی است؛ ولی کلمه‌ی آشپز و آشپزخانه، یادآور معنی اصلی آن است» (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۴۴، حاشیه‌ی دکتر معین). جزء «آش» را در کلمه‌ی «ناشتا» به معنی «از بامداد چیزی نخوردن» (همان، ج ۴: ۲۰۹۹) می‌بینیم که به نوشته‌ی دکتر معین (همان: ۲۰۹۹، حاشیه‌ی شماره‌ی ۴) از «ن (نفی، سلب) + آشتا، هندی باستان aç, açnâti = خوردن)... ریشه‌ی as از ad خوردن» ساخته شده است؛ هم‌چنین واژه‌ی «کرس» که به نوشته‌ی دکتر معین: «از دو جزء است: kahraka (= کَرک، مرغ) + asa (خورنده)، جمعاً یعنی مرغ‌خوار» (همان، ج ۳: ۱۶۲۴، حاشیه‌ی شماره‌ی ۱)، این‌ها با (as) سانسکریت که هم‌ریشه‌ی (ad) و به معنی خوردن است، از یک ریشه‌اند (همان، ج ۱: حاشیه‌ی دکتر معین).

به نوشته‌ی یوسفی، مرداس که در شاهنامه، نام پدر ضحاک دانسته شده، می‌تواند از مرد (مردم، انسان) + اس، ترکیب شده و به معنی «مردم‌خوار» باشد (یوسفی، ۱۳۷۱: ۱۲۱) که این توضیح، شاهد دیگری بر ریشه‌ی مشترک برخی از واژه‌های فارسی و هندی است. این مورد، نمونه‌ای از پیوند

زبانی ایرانیان و هندیان بوده اما روابط این دو بسیار گسترده‌تر است. داستان فرستادن شطرنج از هند به ایران و متقابلاً به تدبیر بزرگ‌مهر، فرستادن بازی نرد از ایران به هند- که در شاهنامه به تفصیل یاد شده- نشان از پیوندی عمیق میان فرهنگ ایران و هند است (برای تفصیل، ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر هفتم: ۳۰۴-۳۱۹). نمونه‌ی دیگر از روابط فرهنگی ایران و هند، آوردن *کلیله و دمنه* از هند است که فردوسی (همان: ۳۶۱-۳۷۳) به طور مفصل بدان پرداخته‌است.

از طرف دیگر، پس از استقرار اسلام در ایران، این روابط همچنان پابرجا بود؛ از لشکرکشی‌های سلطان محمود غزنوی به هند، تحت عنوان غزو، شاید خاطره‌ی خوشی در ذهن مردم آنجا نمانده‌باشد؛ اما سروده‌های شاعرانی که برای فتوحات سلطان غزنوی، قصیده‌ها سرودند، یادگاری - گرچه خون‌بار و خونین- از این پیوند است. نکته‌ی دیگر، آن‌که اوج پیوند فرهنگ ایران و هند، آن‌جاست که شاعرانی هندی‌تبار، به زبان فارسی شعر سرودند که مشهورترین آنان امیرخسرو دهلوی، حسن دهلوی و بیدل دهلوی هستند. در روزگار صفویان نیز شاعران ایرانی‌تبار، همچون کلیم همدانی، صائب تبریزی، صیدی تهرانی، سلیم تهرانی و دیگران به هند رفتند و با دربار آن دیار، ارتباط یافتند و حتی بعضی از آنان مانند کلیم همدانی در همان‌جا روی در نقاب خاک کشیدند.

این ارتباط، بعدها نیز ادامه یافت و در دوره‌ی قاجار، ایرانیانی مانند میرعبداللطیف، صاحب *تحفه‌العالم* و آقااحمد کرمانشاهی (بهبهانی) نویسنده‌ی *مرآت‌الحوال جهان‌نما* به هند سفر کردند و هر یک، سفرنامه‌ای از خود به یادگار گذاشتند؛ به‌علاوه میرزا ابوطالب اصفهانی، نویسنده‌ی مسیر *طالبی* مردی است ایرانی‌تبار که در لکهنو متولد شده است (اصفهانی، ۱۳۶۳: ۸). با توجه به آن‌که میرعبداللطیف، از ایرانیانی است که به هند سفر کرده، میرزا ابوطالب خان، وی را «دوست دلی و حبیب روحانی» خود نامیده و درباره‌ی کتاب او نوشته‌است: «کتابی در غایت بلاغت و جودت، مشتمل بر معانی لطیف و علوم کثیره و نوک‌ریز خامه‌ی گهربار اوست» (همان: ۴۵۲). *تحفه‌العالم*، سفرنامه و خاطرات میرعبداللطیف شوشتری است و او در این کتاب، هم از تاریخ و جغرافیای شوشتر - که زادگاه اوست- هم برخی از شاعران ایران و نیز از وضع هند در آن روزگار که مصادف با اوائل عصر قاجار است و وضعیت اداری که زیر نظر انگلیسیان اداره می‌شود، سخن گفته است. میرعبداللطیف شوشتری از نخستین ایرانیانی است که از برخورد تمدنی شرق و غرب، سخن گفته و همچنین نخستین ایرانی است که از فراماسونری با عنوان «فرامیسن» و «فریمیسن» یاد کرده و مختصر اطلاعاتی در این‌باره داده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۸۵).

از دیگر مطالب جالب توجه، ذکر پاره‌ای از آداب و رسوم مردم هند است که خود، آن‌ها را دیده یا از دیگران شنیده و در مطاوی کتاب به آن‌ها پرداخته است. میرعبداللطیف نوشته‌ی دیگری دارد که با نام *ذیل‌التحفة* در انتهای *تحفة‌العالم*، منتشر شده است. او ظاهراً نخستین فرد ایرانی است که درباره‌ی آرا و عقاید وهابیان نیز سخن گفته و متن رساله‌ای را از پیشوای وهابیان در *ذیل‌التحفة* آورده است (همان: ۴۷۹-۴۸۱).

افزون بر *تحفة‌العالم* و *ذیل‌التحفة*، یادداشت‌های دیگری از میرعبداللطیف شوشتری باقی مانده که دست‌نویس آن‌ها هنوز منتشر است. «نام این نسخه‌ی خطی که در شناسنامه‌ی آن وقایع هند درج شده، با شماره‌ی ۲۳۹۵۲ در کتابخانه‌ی آصفیه حیدرآباد ثبت گردیده است» (تاج‌الدینی، ۱۳۹۶: ۸۶). موضوع اصلی این یادداشت‌ها ماجرای قتل خلیل خان قزوینی، فرستاده‌ی فتحعلی‌شاه به هند است که در نزاع میان نگهبانان ایرانی خلیل خان و نگهبانان هندی مأمور از سوی کمپانی، کشته شد (همان: ۸۰)؛ اما در ضمن آن، به وضعیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بندر بمبئی نیز پرداخته است (همان: ۷۹-۹۳).

بنا به گزارش تاج‌الدینی، در متن نسخه‌ی خطی میرعبداللطیف، یادداشت‌های تاریخ ۱۹ ربیع‌الاول ۱۲۱۷ تا ۲۲ شوال آن سال را که به ماجرای قتل خلیل خان مربوط است، بنا به صلاح دید جاناناتان دانکن، حاکم انگلیسی بمبئی، در متن نیاورده است (همان: ۹۲) و صفحه‌ی نخست آن از روز ۲۲ شوال ۱۲۱۷ حدود هفت ماه پس از قتل خلیل خان آغاز می‌شود (همان: ۹۱).

تحفة‌العالم که خاطرات میرعبداللطیف از سفرش به هند است؛ از جمله آثار ایرانیانی است که نخستین برخورد را با مظاهر تمدن غرب داشته‌اند و مؤلف نوشته است که این کتاب را «به حضور نواب کامیاب، عم‌زاده‌ی عالی‌جناب، سید ابوالقاسم بن سید رضی، مخاطب به میرعالم بهادر» تقدیم کرده و از این رو، آن را «مسمی به *تحفة‌العالم* به نام نامی آن حضرت» نموده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۱).

پری در کتابی که در *تاریخ کریم‌خان زند* نوشته، با استفاده از *تحفة‌العالم* چاپ بمبئی، در فهرست منابع خود، نام اثر میرعبداللطیف را بدین‌سان ذکر کرده است: *Tohfat ol-cAlam*. زیویار و گودرزی فرد نیز نام کتاب میرعبداللطیف را به «فتح لام» خوانده و در این باره نوشته‌اند: «اگر بخواهیم دلیلی بر این نام‌گذاری *تحفة‌العالم* پیدا کنیم، شاید به علت اهمیت فراوانی است که منطقه‌ی شبه‌قاره‌ی هند برای تدارکات استعمار انگلیس دارد و ظرفیتی است که آن نقطه از عالم

به عنوان یکی از تأمین‌کنندگان قواعد نظام جدید (کمپانی استعماری هند شرقی) دارد» (زیویار و گودرزی فرد، ۱۳۹۶: ۱۵۱).

از سویی، به سبب آن‌که میرابوالقاسم شوشتری در شکست دادن تیپوسلطان، فعال بوده و نقش مؤثری داشته است، به او لقب «میرعالم بهادر» داده شد (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۳۴-۲۳۵) و قاعدتاً «عالم» نباید ربطی به «علم و دانش» داشته باشد و به احتمال قوی، همان «جهان» مورد نظر است؛ پس کتاب میرعبداللطیف که به او اهدا شده، باید به فتح لام باشد نه کسر آن. این کتاب همواره از منابع مورد استفاده‌ی کسانی است که به تاریخ رویارویی تمدن غرب و شرق و واکنش شرقیان در برابر غرب پرداخته‌اند. از نظر حائری، میرعبداللطیف، *تحفه‌العالم* را در پشتیبانی از «جماعت انگلیسیه» و ستایش اندیشه‌ها و دانش‌های آنان نوشته، اما این کتاب «درحقیقت، هشدار بود برای ایرانیان نسل‌های بعد، به‌ویژه آنان که در سده‌ی ۱۹/۱۳ با دو رویه‌ی تمدن غرب، تنگاتنگ رویارو و درگیر می‌شدند؛ زیرا کتاب وی به شیوه‌ای آشکار و با زبانی ساده، هم از پیشرفت‌های علمی و فنی سخن به میان آورده و هم از شیوه‌ی فزون‌خواهی انگلیسی» (حائری، ۱۳۶۷: ۲۷۴). از نظر حائری، *تحفه‌العالم* اهمیت تاریخی فراوانی دارد (همان‌جا). وی همچنین میرعبداللطیف را «پیشرو» می‌داند: «زیرا در حوزه‌ی آگاهی ما، اندیشه‌گر ایرانی وجود ندارد که پیش از وی در این زمینه به شیوه‌ای گسترده، سخنی به میان آورده باشد» (همان: ۴۱۴).

به عقیده‌ی حائری، از خلال مطالب *تحفه‌العالم* در قسمت مربوط به حضور انگلیسیان در هند، میرعبداللطیف رویه‌ی حکومت‌داری انگلیسیان را می‌ستاید؛ اما «به‌رغم ستایشش از گام‌های استعماری انگلیسیان، تکاپوها و خواست‌های استعماری فرانسویان و روند فریب‌کارانه‌ی استعمار انگلیس را به مردم ایران و همه‌ی فارسی‌خوانان جهان اسلام به‌روشنی گوشزد کرد» (همان: ۴۳۰). سپهری هم در اشاره به *تحفه‌العالم* میرعبداللطیف شوشتری و *مرآت‌الاحوال جهان‌نمای آقااحمد کرمانشاهی*، این دو اثر را «در زمره‌ی بهترین آثار فارسی‌پیرامون تمدن غرب و از آغازین نوشته‌هایی» می‌داند که «ایرانیان درباره‌ی ملل مغرب‌زمین به رشته‌ی تحریر کشیده‌اند» (سپهری، ۱۳۸۷: ۳۳۱).

به عقیده‌ی مرادی، میرعبداللطیف شوشتری که «مشاور و کارگزار کمپانی هند شرقی انگلیس بود، در تعامل گسترده‌ای با صاحب‌منصبان این کمپانی قرار گرفت و طی سال‌های طولانی، منشأ خدمات بسیاری به آنان شد و از همین منظر، اطلاعات زیادی در اختیار آنان قرار داد و متقابلاً اطلاعات اولیه‌ی خود از نخستین سال‌های آغازین تمدن غرب را در اختیار فارسی‌زبانان

گذاشت» (مرادی، ۱۳۸۹: ۱۲۲). به عقیده‌ی او میرعبداللطیف «اولین و آخرین فرد مرتبط با غرب نبود؛ اما در آن دوران، یکی از مهم‌ترین آنان به حساب می‌آمد» (همان‌جا). بنابراین، علاوه بر اهمیت تاریخی و جغرافیایی *تحفه‌العالم*، این کتاب به دلیل گزارش اطلاعاتی درباره‌ی آداب و رسوم و اوضاع فرهنگی و اجتماعی هند، مشتمل بر تعدادی از واژه‌های هندی است. چنان‌که تعدادی از واژه‌های گویش شوشتری را نیز در بر دارد.

۲. پیشینه‌ی پژوهش

به دلیل پیوند دیرینه‌ی ایران و هند، فرهنگ این دو کشور بر یکدیگر تأثیر گذاشته است. یکی از جلوه‌های این تأثیرگذاری، وجود واژه‌های یک زبان در زبان دیگر است که از دیرباز، محققان به وجود واژه‌های هندی در زبان فارسی، گاه اشاره کرده و گاه قدری مفصل به این امر پرداخته‌اند. بارزترین نمونه‌های این امر را در *الصیانه‌ی ابوریحان بیرونی* (۱۳۷۰) می‌بینیم که در مواردی به معادل هندی نام گیاهان یا فلزات یا سنگ‌ها اشاره کرده است. طبیعی است که در کتاب دیگرش، *تحقیق ماللهند* که دانش‌نامه‌ای از فرهنگ و تاریخ هند است، واژه‌های هندی را ذکر کرده باشد؛ به‌علاوه در فرهنگ‌های لغتی که در دوره‌ی صفویه تألیف شده، مکرر به واژه‌های هندی پرداخته‌اند؛ در *آنندراج*، *برهان قاطع*، *بهار عجم* و *غیث‌اللغات* مکرر به هندی بودن برخی از واژه‌ها اشاره شده است. در دوره‌ی معاصر نیز دو لغوی برجسته، دهخدا در لغت‌نامه و مؤعین در فرهنگ فارسی، معمولاً هرگاه لغتی هندی را آورده‌اند، به هندی بودن آن اشاره کرده‌اند.

کعبی فلاحیه (۱۳۹۵) فرهنگی از واژه‌های هندی مستعمل در گویش بومی خوزستان را گردآوری کرده که دارای ارزش است؛ اما بعضی از نکات درباره‌ی آن گفتنی است؛ از جمله این که با ادعان مؤلف فرهنگ مذکور به آن که بعضی از لغات کتاب مزبور، فارسی است؛ اما چون در زبان هندی به معنی دیگری به کار می‌روند؛ بنابراین، آن واژه را در مفهوم مورد نظر هندیان، هندی شمرده است و برای مثال گفته: «نماز در فارسی به معنای عبادت و در هندی به معنای سلام و تعظیم است» (همان: ۱۰)؛ درحالی‌که یکی از معانی نماز در فارسی قدیم، «تعظیم کردن» بوده (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل نماز) و این هم شاهدی برای این معنی از شهید بلخی (به نقل از مدبری، ۱۳۷۰: ۳۶):

تورا اگر ملک چینیان بدیدی روی نماز بردی و دینار بر پراکندی

یا توضیحاتی که در ذیل «آب انبه» آورده‌اند و ربطی به اصل قضیه ندارد که «البته آب در هندی، پانی می‌شود... ولی ما در حال توصیف جامعه‌ی خوزستان هستیم...» (کعبی فلاحیه، ۱۳۹۵: ۳۰)؛ اما پژوهش‌های مستقلی که به وجود واژه‌های هندی در یک متن خاص پرداخته باشند، تا جایی که نگارندگان دسترسی یافته‌اند، مواردی است که در زیر بدان‌ها می‌پردازیم:

رضائی باغبیدی (۱۳۷۵) به چند واژه‌ی هندی دخیل در زبان فارسی که در متون نظم به کار رفته‌اند، اشاره نموده و ضمن بیان ریشه‌ی هر واژه، شاهد یا شواهدی از استعمال آن واژه در متون نظم، ارائه کرده است. این مقاله یکی از بهترین پژوهش‌ها در این زمینه است.

اعظم لطفی (۱۳۸۷) واژه‌های هندی شاهنامه را بررسی کرده و اگرچه در این راه متحمل زحمت شده است؛ اما چند نکته درباره‌ی مقاله‌ی او گفتنی است: نخست این که شماره‌ی صفحه‌ی منابع کار خود را نقل نکرده است. دوم، در باب بعضی از واژه‌ها بیش از حد لازم توضیح داده است؛ برای نمونه، درباره‌ی «ضحاک/دهاک» اگرچه ریشه‌ی آن را به دست داده، تفصیل در مورد داستان ضحاک و ویژگی‌های صورتی و معنایی او (همان: ۱۶۰-۱۶۱) لزومی نداشته است.

صاحبی (۱۳۹۲) به تعدادی از واژه‌های هندی در رسائل طغرای مشهدی پرداخته است و ضمن دسته‌بندی واژه‌های هندی به کار رفته در رسائل طغرا، به نام مکان‌های جغرافیایی هند، نام گیاهان هندی و واژه‌های مربوط به ادیان و فرهنگ هندی (همان: ۳۵۱-۳۵۲)، آن واژه‌ها را به ترتیب الفبای فارسی ذکر کرده و تلفظ هر واژه‌ای که نیافته، در برابر آن، نشانه‌ی (؟) گذارده است. او ضمن معنی کردن هر واژه و ذکر منبعی که معنی را از آن یافته، شواهدی از رسائل طغرا ذکر کرده است.

رضائی باغبیدی (۱۳۹۲) به بررسی واژه‌ی «ترده» که در ترجمه‌ی تفسیر طبری و کشف‌الاسرار به معنی موریانه آمده، پرداخته و نشان داده است که نام این حشره، ریشه در سانسکریت دارد؛ هم‌چنین، به وجود آن در بعضی از گویش‌های حوزه‌ی ایران اشاره کرده و دیگر واژه‌های گویشی مرتبط با آن را نیز تا حد دسترسی خود، نشان داده است. به علاوه واژه‌های مرتبط با ریشه‌ی این کلمه را در چند زبان از جمله یونانی، لاتینی و لتونیایی، همراه با معنی هر یک معرفی کرده است.

۳. واژه‌های هندی در تحفه‌العالم

چنان‌که اشاره شد، میرعبداللطیف شوشتی، پاره‌ای واژه‌های هندی را در کتاب خود آورده، گاه معادل فارسی آن‌ها را نیز ذکر کرده یا جمله‌ای در توضیح آن بیان کرده است. واژه‌های هندی به

کار رفته در *تحفه‌العالم* در هفت دسته‌ی زیر جای می‌گیرند؛ با این توضیح که بعضی از این واژه‌ها برحسب کاربرد، ممکن است در بیش از یک دسته قرار گیرند؛ اما نگارندگان، چنین واژه‌هایی را در دسته‌ای قرار داده‌اند که به مفهوم آن، نزدیکی بیشتری داشته باشد:

(۱) نام‌های خاص جغرافیایی که عبارتند از: جگرناز و سومناز.
 (۲) رستنی‌ها و کلمات مربوط به آن‌ها: آکبه، اکر، انبه، بُر، پان، پهتی، تار، ساکوان، سندی، شیشم، کافور، کوره، نارگیل.

(۳) کلمات مربوط به ادیان و فرهنگ هند: بسنت، بید، پیچکاری، تربتاجک، چرخ‌پوچه، دسیره، دواپر، دیوالی، رام، رت‌جاتره، ست‌جگ، کلجک، گورو، هولی، یوتا.

(۴) کلمات مربوط به اوزان و مقادیر و زمان: آنه، پُل، پهر، پهره، جگ، رویه، کرور، گروه، لک، هون.

(۵) کلمات مربوط به عوارض طبیعی: جنگل، سر، بان، گُند.

(۶) کلمات مربوط به حوزه‌ی مَدنیات: بادله، بیمه، پتن، تلنکه، جست، چتر، داک، راج، راجه، رای، کجر، کهار، ماهوت، مسی، مندل، مونکه، مهاجن، مهاراجه.
 (۷) نام حیوانات: بلی.

یکی از وجوه اهمّیت پژوهش حاضر، این است که بعضی از واژه‌های هندی به کار رفته در *تحفه‌العالم*، در فرهنگ‌های فارسی ذکر نشده‌اند که به‌هر حال نقصی محسوب است. پژوهش‌هایی از این نوع شاید توجّه محققان لغوی را برای ذکر این لغات در فرهنگ‌های جدید جلب کند و این لغات را به عنوان مدخل در فرهنگ‌های در دست تهیّه، ذکر کنند. از آن‌جا که بسیاری از مردم، واژه‌هایی را در کلام خود به کار می‌برند که خود از منشأ آن‌ها خبر ندارند و چنین واژه‌هایی را فارسی ناب می‌پندارند و از سویی، قائل به بیرون راندن واژه‌های دخیل از زبان فارسی‌اند، چنین پژوهش‌هایی می‌تواند از این نظر مفید باشند که نخست مردم، منشأ این قبیل کلمات را بدانند و دیگر این که بیندیشند، در صورت حذف کلمات دخیلی مانند «جنگل، چتر و بیمه» از زبان فارسی، جایگزین آن‌ها چه خواهد بود؟ اهمّیت دیگر پژوهش‌هایی از این دست در این است که سابقه‌ی ارتباط کشورها و ملل و یکی از وجوه تأثیر و تأثر آن‌ها را به خواننده می‌نمایاند.

موضوع نوشته‌ی حاضر نیز همین واژه‌هاست که به ترتیب الفبای فارسی آورده می‌شوند، با این توضیح که تلفظ هر واژه در مقابل آن به خط آوانگار مشخص شده‌است و اگر تلفظ واژه‌ای

برای نگارندگان معلوم نبوده، در مقابل آن، نشان استفهام (؟) قرار داده شده است. این پژوهش، به روش توصیفی-تحلیلی نوشته شده است.

آکهه (ākha). میرعبداللطیف نوشته است: «قَلْبَلَب درختی است که به هندی آن را آکهه می‌گویند، در اراضی بنارس و لکهنو دیده‌ام» (همان: ۴۹). قلبلب، نام این درخت در شوشتر (جزایری شوشتری، ۱۳۸۸: ۸۴) و نیز دزفول است (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۰: ۴۲۶-۴۲۸ و حواشی زریاب خوبی بر همان: ۴۲۷). به نوشته‌ی سید عبدالله جزایری شوشتری، ماده‌ی اولیه‌ی دیا از همین گیاه به دست می‌آمده است (جزایری شوشتری، ۱۳۸۸: ۸۴) در *زیب‌اللغات*^۱، به معنی «غوزه‌ی نیشکر» آمده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۱۸).

آنه (nāâ). میرعبداللطیف نوشته است: «خطوط [نامه‌های مکتوب] را وزن کنند و دو مثنی و نیم را یک آنه گیرند، هر قدر مسافت باشد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۶۹). به نوشته‌ی محمد معین، آنه «یک شانزدهم رویه است» (معین، ۱۳۷۱: ذیل آنه، نیز: علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۸).

اشلوک (ašluk). میرعبداللطیف شوشتری درباره‌ی *مه‌بهارت* (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۱) نوشته که خاتمه‌ی آن، «متضمّن یک صد هزار اشلوک» است (همان‌جا) و سپس افزوده که «اشلوک مقداری از کلام است به قدر بیت متوسط عرب» (همان‌جا). ابوریحان بیرونی نیز درباره‌ی این کتاب که آن را «بهارت» نامیده و خالق آن را «بیاس بن پراشر» خوانده آورده است: «و الکتاب مائة الف شلوک فی ثمان عشرة قطعة سَمی کَلواحدة پَرَب» (بیرونی، ۱۳۷۷: ۱۰۲). در *زیب‌اللغات* این واژه به فتح اول آمده (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۷۶)؛ اما چنان‌که دیدیم، در متن چاپی *تحفه‌العالم* به کسر اول ضبط شده است.

اگر (akar). میرعبداللطیف نوشته است که «عود هندی» که عطر آن بر روایح بلاد دیگر امتیاز دارد، اگر نامیده می‌شود (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۷). در *الصیانه* آمده که «هشت دهان» را «عود هندی» می‌گویند. (بیرونی، ۱۳۷۰: ۶۲۷). در لغت‌نامه و در یادداشتی که از خط مؤلف نقل شده، آمده است که اگر، عبارت است از «چوب عود که بخور را سوزند. چوب عود که بسوزانند بوی خوش کند. قطر. عود» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل اگر). در همان اثر، ذیل «اگر» و به نقل از *آنندراج* و *برهان قاطع* و *انجمن‌آرا* و *هفت قلزم* آمده که اگر، «چوب عود را نیز گویند» (همان، ذیل اگر). در *زیب‌اللغات*، «اگر»، «نوعی غله‌ی بسیار ارزان‌قیمت که به چارپایان داده می‌شود» (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۷۹) دانسته شده است که ممکن است با واژه‌ی مورد بحث مرتبط باشد.

انبه (anbe). در *تحفه‌العالم* در وصف انبه آمده است: انبه که «میوه‌ای است معروف به شکل گرده و در یمن و بنادر فارس نیز به عمل آید و هندیان بر آن به‌غایت نازانند، در آنجا [بنگاله] بهتر از اکثری از ممالک است» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۷). ابوریحان ذیل انبج، آن را معرب از هندی دانسته است (بیرونی، ۱۳۷۰: ۸۰ و یادداشت زیراب خوبی در همان‌جا). به نوشته‌ی صاحب آندراج، «میوه‌ای باشد در هندوستان که آنب گویند» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۴۳۸) در *غیث‌اللغات* نیز آمده است که انبه را «آنب گویند» (رامپوری، ۱۳۶۳: ۴۳۸). محمد حسن دوست نیز احتمال داده است که لغات *amba* (پالی)، *amba* (پراکریت)، *amb* (کشمیری) و *ambā* (هندی)، به سنسکریت *amlā* به معنی ترش مربوط باشند (حسن دوست، ۱۳۹۳، ج ۱: ۲۸۱).

بادله (bâdlâ). در *تحفه‌العالم* آمده است: «در کارخانه‌های شعربافی که زربافت و بادله تمام می‌شود، روزی سی هزار مثقال گلابتو و تار طلا و نقره به مصرف می‌رسد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۱۱). در لغت‌نامه به نقل از آندراج و فرهنگ نظام آمده که این واژه هندی است و معنی آن «تار نقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامه‌ها بدان بافند» ذکر شده و این بیت از اثر شیرازی برای آن شاهد آورده شده است:

سبز من شمع برافروخته آید به نظر
چیره‌ی بادله هرگاه گذارد بر سر
(دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بادله)

(رک: محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۵۵۳ و بیتی از سید حسین خالص که به شاهد «بادله‌پوش» در آنجا ذکر شده است؛ نیز: علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۱۲۹ که به دو صورت *bâdla* و *bâdlâ* ضبط شده است).
بر (bor/bar). میرعبداللطیف شوشتری تصریح دارد که در لکهنو درختی عظیم دیده که «مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند، در سایه‌ی آن منزل نمودند و آن درخت را بُر، بر وزن حُر، گفتندی» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۲۰).

ابوریحان بیرونی ذیل «الحلباب» از درختی که در هند می‌روید سخن می‌گوید و تصریح دارد که مردم هند آن را «یو» می‌نامند (بیرونی، ۱۳۷۰: ۲۲۰). «یو» تصحیف «بر» است. بیرونی می‌افزاید: «یثم اثماریا کالجوز مملوءاً منه بزر کالتین یا کله الغربان» (همان‌جا). در یادداشت عباس زیراب خوبی برای واژه‌ی مذکور، یعنی «یو» آمده است: «در لغت‌نامه‌ی پلاتس (۱۴۳) بر به معنی انجیر هندی است و با گفته‌ی مؤلف مملوءاً من بزر کالتین مناسب است» (همان‌جا، یادداشت شماره‌ی ۳).

در *لغت‌نامه‌ی دهخدا* ذیل «بر» به نقل از *ناظم‌الاطباء* معنی آن «یک قسم انجیر هندی» آمده است (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بر).

بَسَنْت (basant). میرعبداللطیف، بسنت را یکی از اعیاد هندیان معرفی کرده و گفته است: «قبل از نوروز سلطانی به یک ماه شود. بزرگان مجالس خود را به رنگ زرد آریند و عامه‌ی خلاق از سرتاپا زرد پوشند و به یکدیگر تهنیت دهند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۸). ابوریحان بیرونی نوشته است که این عید را در استوای ربیعی و در روز شانزدهم آن جشن می‌گیرند و براهمه را میهمان می‌کنند (بیرونی، ۱۳۷۷: ۴۸۷).

مؤلف *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* تصریح دارد که این عید، «در میان مسلمانان اندک رواجی گرفته است» (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۰۲).

بَلّی (belli). صاحب *تحفه‌العالم* نوشته است که در هند، «گربه‌ی زیاد را مُشکِ بَلّی نامند. به زبان هندی، بَلّی به کسر اول و تشدید ثانیه گربه را گویند. آن را حرکت دهند و برقصانند، عرقی کند که با پیاله‌ی نقره آن را گیرند و همان است زیاد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۹۱). ابوریحان بیرونی، در *الصیدنه* و ذیل «زُهْم» گفته است که زیاد در هندی «کَتوره» گفته می‌شود و آن حیوان «کتور بلاری»، نامیده می‌شود؛ یعنی «گربه مشک» و مشک به هندی «تندی» و همچنین «پودیس» نامیده می‌شود (بیرونی، ۱۳۷۰: ۳۲۱). زریاب خویی در یادداشتی مربوط به «کتوره بلاری» نوشته است: «در لغت‌نامه‌ی پلاتس بلّاره معنی گربه‌ی نر آمده است، پس نام این حیوان به هندی باید کستوری بلّاری باشد یعنی گربه‌ی مشک» (همان: ۳۲۲). در *تحفه‌ی حکیم مؤمن* نیز، بَلّی به سَنور یعنی گربه معنی شده است (به نقل از دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بَلّی). در *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۱۷۶)، بَلّی «گربه‌ی ماده» معنی شده است. به نظر می‌رسد «بلاری» صورت کهن تر «بَلّی» باشد و شاید هر دو مربوط به دو گونه‌ی زبانی هند باشند.

بید (bid). میرعبداللطیف نوشته است: «و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب‌العین هندوان و براهمه‌اند، مأخذشان کتاب مذکور است که برمبنا تألیف نمود» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۳). منظور از بید همان «ودا» است. محمد معین در حاشیه‌ای بر واژه‌ی «بید» در برهان قاطع نوشته است: «مراد vid (سانسکریت veda) است و آن از ریشه‌ی vid به معنی دانستن و نیز علم است. ودا مجموعه‌ی کتاب‌های مقدس هندوان باستان و متعلق به آیین برهمنی است و شامل چهار کتاب است: *Rig-veda*، *Sâma-veda*، *Yajun-veda*، *Atharva-veda* هر ودا مجموعه‌ای است از سرودها که به اوزان مختلف و درباره‌ی خدایان متعدد سروده شده، ولی اساس آن مبتنی بر فدیّه، روشن کردن و نگه‌داشتن آتش مقدس است» (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۳۳۲ و ۳۳۳، حاشیه‌ی شماره‌ی ۵).

بیمه (bime). میر عبداللطیف در باب ایجاد بیمه نوشته است: «و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک به آن رواج گرفت، حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بی‌شمار است، مردم به طلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه به یکی آفتی رسید جمعی تهیدست و محتاج بلکه سائل به کف شوند، بنای بیمه را نهادند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۸۹).

در لغت‌نامه این کلمه، هندی دانسته شده است (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بیمه). حسن دوست گفته است: «هر چند برخی محققان اصل این لغت را هندی (bīmā بیمه) دانسته‌اند...، اما خود این لغت، در هندی نیز واژه‌ای بیگانه به شمار می‌رود. اشتقاق آن، از بیم بعید به نظر نمی‌رسد» (حسن دوست، ۱۳۹۳، ج ۱: ۵۷۷).

پان (pân). میر عبداللطیف درباره‌ی کسی که برای کسب ثواب قصد دارد خود را بسوزاند، می‌نویسد: «او به خوش وقتی و بشاشت پان خورد و به کوچه و بازار سیر کند...» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۰) درباره‌ی شخص مرتاض که چند روز غذای خود را کم می‌کند و با ریسمانی در بالای چوب معلق می‌ماند، می‌گوید: «آنچه با خود دارد از میوه و پان به مردم زیر اندازد» (همان: ۳۷۵). در موردی دیگر نوشته است که پان را به عربی «تنبول» می‌گویند (همان: ۳۸۹).

در برهان قاطع، پان برگی دانسته شده که «آن را در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لب‌ها را سرخ گرداند» (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۳۶۰). محمد پادشاه (۱۳۶۳: ۸۷۱) علاوه بر بیان ترکیب پان با «فوفل و کات و نوره» افزوده است که «چون آن را در برگی دیگر به رسم معهود بیچند بیره [bira/e] خوانند» (نیز ر.ک: علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۲۲).

ابوریحان بیرونی که با فرهنگ هند کاملاً آشنا بوده است، تصریح دارد که در هندی به آن تنبول می‌گویند (بیرونی، ۱۳۷۰: ۱۴۲) و هیچ اشاره‌ای در الصیغه ندارد که آن را پان بنامند. ممکن است در هند دو نام داشته باشد؛ چنان‌که در برهان قاطع نیز آمده که تنبول در هند «پان» نامیده می‌شود (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۵۱۶).

پتن (patan). در تحفه‌العالم، چند بار نام شهرهای سریرنگ پتن و چیناپتن آمده است (ر.ک: شوشتری، ۱۳۶۳: ۱۴۸، ۱۵۳، ۴۴۱، ۴۵۸ برای سریرنگ پتن، و ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۴۱، ۴۴۶ برای چیناپتن). از توضیحی که مصحح کتاب به نقل از *بستان‌السیاحه* آورده است، معلوم می‌شود که پتن در هندی به معنی بندر است (ر.ک: همان: ۱۴۸، حاشیه‌ی مصحح). در *آندراج* آمده است: «نام

شهری از هند که قماش خوب در آن بافند و در اصل به تایی هندی است که تلفظ آن بر غیر هند دشوار است... و این ظاهراً مخفف پتته است» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۸۸۴). او درباره‌ی پتته نوشته است: «شهری است به هند در ولایت بهار بر کنار رودی عظیم... چون عظیم‌الشان پسر بهادرشاه بن عالمگیر آن شهر را آباد نموده به عظیم‌آباد مشهور و موسوم است» (همان‌جا). در *زیب‌اللغات* «پتن» را «گذرگاه آب» معنی کرده‌اند (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۳۴). البته در متن «گذرگاه» نوشته شده است.

پَرَب (parab). میر عبداللطیف شوشتری گفته است که مصنف *مه‌بارت*، آن را در «هیجده پَرَب» به معنی باب و فاتحه‌ای متضمن یکصد هزار اشلوک به انجام رسانید» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۱). هم‌چنان‌که ذیل واژه‌ی اشلوک در همین مقاله گذشت، ابوریحان گفته است که کتاب «بهارث» در هجده قطعه سروده شده که هر یک «پَرَب» نامیده می‌شود (بیرونی، ۱۳۷۷: ۱۰۲). وجود شواهد دیگری از متونی که در فاصله‌ی نوشتن *مال‌المهند تا تحفه‌العالم* خلق شده باشند و لفظ مذکور در آن‌ها به کار رفته باشد، می‌تواند ما را راهنمایی کند که آیا تلفظ دوگانه‌ی این کلمه بر اثر تحول در لفظ بوده است یا این دو صورت، دو گونه‌ی زبانی این واژه‌اند. در *زیب‌اللغات*، parb (به سکون دوم) و به معنی «فصل و باب» آمده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۴۷).

پَل (pal). بنا بر نوشته‌ی صاحب *تحفه‌العالم*، در هند، «روز و شب را به شصت حصه رصد کنند و هر حصه را گری گویند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۸۸). «و در تقویمی که دارند، ساعات و دقائق کمتر نویسند... گری نگارند و آن را به شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پَل نامند» (همان‌جا). *زیب‌اللغات* نیز این واژه را به معنی «لحظه» آورده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۵۷). **پهتی** (؟). شوشتری، «پهتی» را «یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس» دانسته است که در هند با چلو تناول می‌کردند (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۶۱). نگارندگان این واژه را در دیگر منابع در دسترس ندیدند.

پَهر (pahr). به نوشته‌ی میر عبداللطیف شوشتری، در هند هر شبانه‌روز را به هشت قسمت تقسیم می‌کنند و هر یک را «پهر» می‌نامند (همان: ۳۸۷).

در *آندراج* درباره‌ی پهر آمده است: «پاسی از شب یا روز و آن یک حصه از چهار حصه‌ی روز و چهار حصه‌ی شب، چه شبان‌روزی را به هشت حصه کرده‌اند و هر حصه را یک پهر گویند» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۹۵۸). در *زیب‌اللغات* با تلفظ pahr به معنی «دوباره، بعد از آن» آمده است

(علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۷۳) و ظاهراً با این واژه مرتبط است.

پَهْرَه (pahra). بنا به نوشته‌ی شوشتری، در تقسیمات سپاه، هر قسمت را که هشت کس باشند یک پهره می‌نامند و این پهره، زیر مجموعه‌ی کمپنی است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۲۰). پهره در *آندراج*، «پاس‌دار و محافظت‌کننده معنی شده است» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۹۵۹).

پیچکاری (۴). میر عبداللطیف نوشته است که در یکی از اعیاد هندیان به نام «هولی» ابزاری استفاده می‌شود که در آن عبیر یا آب یا چیز دیگر می‌گذارند و می‌پیچند و هر چه در آن وسیله است به مقدار ده تا بیست ذرع می‌رود؛ این ابزار پیچکاری نامیده می‌شود. آقا احمد کرمانشاهی هم در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* عید هولی را مختصراً بیان کرده و نوشته است که مردم در این عید، «به یکدیگر رنگ سرخ عبیر آمیز و غیره پاشند به حدی که سر و روی ایشان اغلب جگری فام می‌شود» (کرمانشاهی ۱۳۷۵: ۲۰۲)؛ اما نامی از این وسیله نبرده است. نگارندگان این واژه را تاکنون در متن دیگری ندیده‌اند؛ لیکن در *زیب‌اللغات*، «پیچکاری» (بدون هیچ اعرابی) به معنی «آب قرمز پان را از دهان بیرون انداختن، دستگاه پاشیدن رنگ» آمده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۴۲) که ارتباط آن با پیچ‌کاری در *تحفة‌العالم* معلوم است.

تار (târ). نام درختی است که عبداللطیف، نام آن را در ردیف درختان بومی هند ذکر کرده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۸۹). در موضعی دیگر از *تحفة‌العالم*، شوشتری نام آن را «تاری» نوشته و گفته است که در هند، «بر ساقه‌ی آن از بالا و پایین، در موسمی که مقرر است، زخم‌ها زنند و ظروف گلی بندند و آب بسیاری برآید. صبح بسیار زود که آن ظروف را از درخت آن به زیر آرند، آبی شیرین در آن‌ها جمع است. یک ساعت که گذشت و هوا گرم شد، خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید، ترش شوند و مست نمایند» (همان: ۴۰۶).

در *برهان قاطع*، «تار» را درختی نامیده که «آبی از آن حاصل کنند که نشأه‌ی شراب دهد» (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۴۵۶) و «تاری» را بدین‌گونه تعریف کرده است: «آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشأه دهد» (همان: ۴۵۷). در همان کتاب، ذیل «تال» علاوه بر ذکر کاربردهای برگ این درخت، باز اشاره به آب نشأه‌آور آن کرده است (همان: ۴۶۱).

در *لغت‌نامه* به نقل از *آندراج* آمده که «تار» مفرّس است از تار که «به تای ثقیل هندی است» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل تار) و منظور او از «تای ثقیل هندی» همان «تَهّا» است. صاحب *غیث‌اللغات* «تار» را «درختی مشابه به درخت خرما» دانسته و این لفظ را «مفرّس» می‌داند (رامپوری، ۱۳۶۳: ۸۳).

محمد حسن دوست «تال» را از اصل هندی مأخوذ می‌داند و می‌نویسد که در سنسکریت، نام درخت tāla است و شراب آن tālī. در هندی tālī شرابی است که از این درخت به دست می‌آید (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۸۲۲). به نوشته‌ی او، در آرامی tāl و در عربی تال و تال به معنی «خرمابن» و در انگلیسی toddy که «نوعی از عرق» است از اصل هندی گرفته شده است (همان‌جا).

تریتاجک (۴). شوشتری می‌نویسد که مصنف *مهابارت* مدار عالم را به چهار دوره تقسیم کرده که دوره‌ی دوم آن تریتاجک است و مدت آن «دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان به راستی و درستی و یک ربع نادرستی و بدکاری باشد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲).

تلنکه (talanka). به نوشته‌ی میرعبداللطیف، در سپاه، تفنگچیان انگلیسی را «صُلداد» و هندیان را «تلنکه» می‌نامند (همان: ۳۲۰).

در *زیب‌اللغات* «تلنگا» talangā به معنی «سرباز ملبس انگلیسی» (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۳۱۸) آمده است. معلوم می‌شود عنوانی که در روزگار میرعبداللطیف به هندیان داده می‌شد، اکنون برای سربازان انگلیسی به کار می‌رود.

جست (۴). شوشتری درباره‌ی ارباب خیرشاه جهان‌آباد گفته که آنان برای فقرا و مساکین که به برف دسترسی ندارند، زمین را به حدی حفر می‌کنند که به آب نرسد و با فلزی زمین و دیوارهای آن‌ها را از بالا تا پایین اندوده‌اند. این فلز را «جست» نامیده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۲۳).

در *لغت‌نامه*، به نقل از تحفه‌ی حکیم مؤمن، «جست» را روی خوانده و گفته در عربی آن را شبه می‌نامند (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل جست).

جگ (jag). شوشتری تصریح دارد که در هندی، جگ به معنی دوره است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲)؛ البته در متن چاپی تحفه، «جک» (با کاف) آمده که احتمالاً طبق رسم الخط قدیم، «گ» بدون سرکش نوشته شده و ناشر آن را به همان صورت درست دانسته است. در *زیب‌اللغات* نیز به معنی «زمانه، دور، عهد» آمده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۶۶۹).

جگرنات (jagarnât). به نوشته‌ی میرعبداللطیف شوشتری، جگرنات نام بتی مشهور است و مجازاً به معنی بت‌خانه است و جگرنات شهری است که میرعبداللطیف آن‌جا و اوضاع و احوالش را وصف کرده است و اعتقاداتی را که درباره‌ی بت مذکور رایج بوده، شرح کرده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۴۶-۴۴۸).

در *دایره‌المعارف فارسی*، جگرنات و صورت‌های دیگر آن جاگانات و جاگرنات به معنی خداوند جهان آمده است (مصاحب، ۱۳۹۱، ج ۱: ۷۱۹).

جنگل (jāngal). میر عبداللطیف چند بار این واژه را به کار برده است؛ از جمله نوشته است: «رایان قدیم مرغ و خروس بسیاری در آن جنگل‌ها [جنگل‌های بنگاله] سر داده‌اند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۷).

حسن دوست نوشته است که جنگل «از هندی مأخوذ است» و در سنسکریت *jāngala*- به معنی «زمین بایر، زمین لم‌یزرع، مکان خالی از سکنه است... هندی: *jāngal*- و *jāngar*» است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۹۶۶).

چتر (atrč). شوشتری در باب طاووس گفته است که «هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه و نقوش بدیعه در آن پدیدار گردد که هیچ مصوّر مانی مانند نباشد که در آن متحیر و سرگردان نماند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۹۰).

به نوشته‌ی حسن دوست، چتر «از اصل هندی مأخوذ است» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۰۰۰). همو نوشته است که در سنسکریت، *chātra*- به معنی سایبان و از ریشه‌ی *chand*- (*chādati*) مشتق است (همان‌جا).

چرخ پوجه (čarxpuja). میر عبداللطیف، چرخ پوجه را یکی از اعیاد هندیان دانسته است که در بنگاله مرسوم است و نه جای دیگر هند، آن را به تفصیل شرح داده و پوجه را به معنی «پرستش» آورده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۵). از آن‌جا که در وصف چنین مراسمی آمده است که شخص بالابلندی «بر گردش برآید و خوانندگی کند» (همان‌جا)، معنی آن رقص پرستش است. در زیب‌اللغات نیز «پوجه» (*puča*) به معنی «پرستش» آمده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۲۶۵). در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* نیز شرح این عید آمده و در آن‌جا نیز تصریح شده که این عید، «در بنگالا و حدود آن» برگزار می‌شود و معنی آن را «پرستیدن چرخ» ذکر کرده است (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۰۲ و ۲۰۳).

داک (dāk). میر عبداللطیف، «وضع داک» را از اقدامات ستوده‌ی انگلیسیان در هند می‌داند و آن را چنین وصف می‌کند: «به فاصله‌ی دو فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه‌ای از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آن خانه سکونت دهند. خطوط را در کیسه‌ی چرمی مهر کنند و به قاصد دهند. او این دو فرسخ را یک‌نفس دویده به مردم خانه‌ی دیگر رساند و طبل

کوچکی در دست دارد، می‌نوازد و می‌رود تا... مردمی که به آن خانه‌اند آواز آن را بشنوند و یکی مهیای رفتن شود. به مجرد رسیدن این یکی، دومی کیسه را گیرد و روان شود. در یک شبانه‌روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده کنند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۶۹).

در لغت‌نامه به نقل از فرهنگی خطی که «لغت محلی شوشتر» خوانده شده، آمده است: «به هندی قاصدانی را گویند که به فاصله‌ی یک میل و دو میل باشند و خطوط مردم را دست به دست رسانند» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل داک).

دسیره (dasira). میرعبداللطیف ضمن بر شمردن اعیاد هند، ابتدا اعیادی را که مختص هندوان است ذکر می‌کند؛ سپس اعیادی را که مسلمانان با هندوان در آن‌ها شراکت می‌کنند. خلاصه‌ی گفتار او این است که در روز انقطاع باران، سران و فرماندهان جمع می‌شوند و سپاهیان ابزار جنگ را فراهم می‌کنند و به هر جا امر شود می‌روند و یکی دو روستا را غارت می‌کنند و اگر روستای دشمنان سر راه نبود، رعایای خود را غارت می‌کنند. در موسم باران که چهار ماه است، آن ماه‌ها حرامند و جنگ در آن‌ها نارواست، مگر اینکه ضرورت باشد. او این عید را «دسیره بر وزن کبیره» خوانده است (ر.ک: شوشتری ۱۳۶۳: ۳۷۸).

آقااحمد کرمانشاهی نیز از این عید یاد کرده و نوشته‌است که این عید «میان اهل اسلام نیز اندک رواجی دارد» (کرمانشاهی، همان: ۲۰۱).

دواپَر (dvâpara). میرعبداللطیف نوشته‌است که بنا بر قول مصنف مهابارت دور سوم از ادوار چهارگانه‌ی مدار عالم، «دواپَر» نام دارد که «هشت لک و شصت و چهار هزار سال» است «و نیمی از ایشان به صلاح و تقوی و نیمی دیگر به عصیان و فجور گذرانند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲). نگارندگان، این واژه را در منابع در دسترس ندیدند.

دیوالی (divâli). یکی از اعیاد هندیان است که در زمستان برگزار می‌شود، بدین ترتیب که خانه‌ها را از درون و بیرون با گچ سفید و خانه‌ها را پاکیزه می‌کنند و با انواع نقوش بدیع، خانه را می‌آرایند و آن را روشن می‌کنند و عود و عبیر می‌سوزانند و نوازنده و رقص به خانه‌ها می‌آورند و مردم بیگانه به همراه اهل خانه برای تضرع به آنجا وارد می‌شوند و به خوشی می‌گذرانند و لچمی به هر خانه‌ای که وارد شود و آن را پاکیزه‌تر و روشن‌تر ببیند و نوازنده و رقص در آن بیشتر باشد، در آنجا می‌ماند و از برکت حضور او، صاحب‌خانه دولت‌مند و دارای سرمایه‌ی زیاد می‌شود (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲).

ابوریحان بیرونی از مراسمی یاد کرده که روز اجتماع میزان، یعنی روز نخست «کارتک» انجام می‌شود که مردم تا نیم‌روز اعمالی انجام می‌دهند و در شب آنقدر چراغ روشن می‌کنند که هوا روشن می‌شود. در متن کتاب، حرف دوم کلمه‌ای که نام آن مراسم است، بی‌نقطه چاپ شده است (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۷: ۴۹۰).

به گمان نگارندگان، آنچه در متن *مآلههند* ابوریحان بیرونی آمده، دیبالی است. در لغت‌نامه نیز به نقل از ناظم‌الاطباء، این جشن، «دیوالی» خوانده شده است (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل دیوالی) و ابدال «ب» به صامت «و» و عکس آن رواج دارد.

در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* از این عید هندیان یاد شده است (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۰۱). «دیوالی» در لغت به معنی «چراغانی» است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۵۸۰). در مأخذ اخیر (همان‌جا)، «دیوالی» مراسم هندوان دانسته شده که لکشمی، الهه‌ی ثروت، را طی آن پرستش و همه‌جا را چراغانی می‌کنند. چنان‌که دیدیم، *تحفه‌العالم* نام «لکشمی» را به شکل «لچمی» ضبط کرده است. **راج** (rāj). میرعبداللطیف، داستان مرتاضی را شنیده و آن را نقل کرده که بر مبنای آن، یکی از بزرگان خانه‌ای می‌ساخت که در بنیاد آن خانه، آن مرتاض که هزار و هفتصد سال قبل در آنجا بود، مشاهده شد. چون مرتاض مذکور به حال آمد، پرسید: «در هندوستان راج کیست یعنی پادشاه» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۴۹؛ برای داستان مرتاض مذکور، ر.ک: همان: ۴۴۸ و ۴۴۹).

به نوشته‌ی حسن دوست در ذیل «رای»، این واژه از اصل هندی مأخوذ است و در سنسکریت *rājan* - و *rāj* به معنی شاه و *rājñi* - به معنی ملکه است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۴۲۵). **راج** (rāje). در *تحفه‌العالم* آمده است: «حیدر به غدر از بعض راجه‌های کهنه دولت و ملک و مال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فرمانروا بود» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۱۴۶). این واژه در صفحات دیگر همان کتاب از جمله ۳۴۴، ۳۸۰، ۳۸۶ و ۴۰۲ نیز به کار رفته است.

حسن دوست نوشته است: «لغت فارسی «راج» لقب کسی که در قسمتی از هند حکومت داشته باشد» (دهخدا) نیز، از اصل هندی مأخوذ و به همین جا مربوط است و همان دو واژه‌ی سنسکریت را - که ذیل راج ذکر شد - آورده است (حسن دوست: همان‌جا).

رام (rām) میرعبداللطیف شوشتری، داستان مردی ایرانی به نام میرزا صالح را نقل می‌کند که نزد هندوان به دروغ مدعی شد هندو شده است و از این راه ثروت انبوهی اندوخت و سپس می‌افزاید: «حکایات بیهوده‌ی بسیاری از او در السنه و افواه است و بالاخره به صالح رام مشهور

گردید. رام به معنی پروردگار است... اولاد او هندو و در سلک برهمنان و به اولاد صالح رام مشهورند و تا حال به عزت می‌باشند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۷).

محمد پادشاه (۱۳۶۳: ۲۰۳۲) نوشته است: «به اعتقاد هندو یکی از نامهای خداوند جل جلاله باشد و رام‌رام به تکرار مثل الله‌الله مستعمل است» (همچنین ر.ک: علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۶۰۸).
در لغت‌نامه‌ی دهخدا/ نیز بر اساس چند مأخذ که نویسندگانشان با هند و فرهنگ آن آشنا بوده‌اند، «رام» نامی از نام‌های خدا دانسته شده‌است (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل رام).

رای (rây) این واژه که به معنی شاه است (همان: ذیل رای) در موارد متعددی در *تحفه‌العالم* آمده است از جمله در صفحات ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۴۱، ۳۴۳ و ۳۴۴. برای نمونه دو مورد ذکر می‌شود: «حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوشامدطلبی و ریشخند، عَرَض عام است» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۲). «گویند اگر آدمی صالح و پرهیزگار است بعد از مردن روح او به آسمان رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا به قالب سلاطین و رایان درآید» (همان: ۳۴۳). محمد پادشاه (۱۳۶۳: ۲۰۴۲) تصریح دارد که رای، لقب ملوک قنوج است. به نوشته‌ی حسن دوست، «رای» از اصل هندی مأخوذ است (حسن دوست، همان: ۱۴۲۵). در همین مقاله، ذیل «راج» و به نقل از محمد حسن دوست، درباره‌ی این واژه سخن گفته شد.

رت جاتره (ratjâtra). میر عبداللطیف، «رت جاتره» را یکی از اعیاد هندوان بر شمرده و آن را مفصل شرح داده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۶ و ۳۷۷) و رت جاتره را چنین معنی کرده‌است: «رت چیزی است که بر آن چهارپایه عزاده نصب کنند و گاوان کشند از قبیل تخت روان و جاتره به معنی پرستش» (همان: ۳۷۶).

از توصیفی که میر عبداللطیف شوشتری از این عید کرده که مردم از راه دور به جانب سیرام‌پور و پونه راه می‌افتند تا به محل عید برسند و بت بزرگی که آن جاست بر عزاده قرار داده می‌کشند و «گویند به دیدن خاله‌ی خود رود» (همان‌جا)، پیداست که عید سفر و مسافرت است و به نظر می‌رسد همان عیدی باشد که بیرونی نیز از آن با عنوان «زاتر» یاد کرده و نوشته است: «زاتر، هوالجری فی السفر بالبرکه» (بیرونی، ۱۳۷۷: ۴۸۶) امکان ابدال «ج» و «ز» به یک‌دیگر این گمان را تقویت می‌کند.

وصف این عید در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* آمده است (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۰۰ و ۲۰۱) و گفته است: «این عید را در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند» (همان: ۲۰۰).

روپیه (rupya) در زیب‌اللغات rupya و rupyâ (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۶۲۸)؛ این واژه در چندین مورد در *تحفة العالم* از جمله در صفحات ۱۴۸، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۵ و ۲۶۹ آمده است که برای نمونه یک مورد ذکر می‌شود: «مداخل آن مرز و بوم... تا چهل روپیه به عمل آید» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۶۲).

ابوریحان بیرونی ذیل «حوذان» که نام گیاهی است و به نوشته‌ی صاحب *متھی‌الرب* «گلی زرد رنگ دارد» (صفی‌پوری، ۱۳۷۷: ذیل حَوَذ) آورده است که «ورقه مدور کانه روپجه و زهره احمر فی اصله صفره». و الروپجه هی الدرهم السندیه» (بیرونی، ۱۳۷۰: ۲۲۸). زیراب خوبی نیز در توضیحی افزوده است: «شاید روپجه همان روپیه‌ی امروزی باشد که واحد پول در هند و پاکستان است. در *لسان‌العرب* ذیل رِبِج آورده است: و الروپج درهم یتعامل به اهل البصره. فارسی دخیل» (همان: ۲۲۹). در *فرهنگ فارسی* در مقابل این واژه، هویت آن نوشته نشده است. (معین، ۱۳۷۱: ذیل روپیه) در دایرة‌المعارف فارسی آن را از سانسکریت به معنی نقره دانسته‌اند (مصاحب، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۱۰۸) و در فرهنگ بزرگ سخن، آن را هندی دانسته‌اند (انوری، ۱۳۹۱: ذیل روپیه).

ساکوان (sâkvân). میرعبداللطیف در مورد انبوهی بیشه‌ها و جنگل‌های بنگاله می‌نویسد: «در اکثر بیشه‌ها و جنگل‌های آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج که به زبان هندی ساکوان گویند، مجال عبور طیور و وحوش نیست» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۷).

محمد حسن دوست ذیل ساگ و به نقل از *لغت‌نامه* آورده است: «درختی است بزرگ با چوب سیاه و محکم و سنگین و خوشبو و گران‌بها، شبیه آبنوس و آن را در بناها و ساختن کشتی و اثاث خانه و تعبیه‌ی داروها به کار می‌بردند» و افزوده است: «از اصل هندی مأخوذ است؛ قس سنسکریت: درخت ساج» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۶۴۶).

در *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۶۶۰) به معنی «درختی تنومند» آمده؛ اما تصریح نکرده چه درختی است و در همان‌جا آمده که «ساگون و ساگوان» هر دو صحیح‌اند.

سَت جَک (satjag). بنا بر نوشته‌ی میرعبداللطیف، صاحب «*مهابرت*» دوره‌ی اول از ادوار چهارگانه‌ی عالم را «سَت جَک» نامیده که «هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد یابد و در آن اوضاع آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری به عبادت گذرانند و امری که نافی رضای خالق باشد از احدی سر نزنند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲) و چون دوره‌ی چهارم به پایان رسد، «باز نوبت به سَت جَک رسد» (همان: ۳۴۳).

در *زیب‌اللغات sat* مخفف *sât* دانسته شده است (علیخان و بیات، ۱۳۸۸).

سر (ser). صاحب *تحفه‌العالم*، در باب مدّ در کلکته نوشته است: «در اوایل و اواسط و اواخر ماه به حدّی مدّ شدت دارد که اکثر جهازات بزرگ را غلتانیده است و هندیان این حالت را در آنجا سِروبان گویند چه به حدّی تند می‌آید که هیچ تیری به آن نمی‌رسد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۹). مصحح کتاب در حاشیه‌ی همان صفحه این یادداشت را از خط میر عبداللطیف با نشانه‌ی «ح.م» [حاشیه‌ی مؤلف] آورده است: «سر بالکسر به معنی تیر و بان مرادف آن است.»
سندی (sendi). میر عبداللطیف گفته است: «در دکن درختی است که آن را سندی گویند» (همان: ۴۰۶).

محمد پادشاه (۱۳۶۳: ۲۴۸۷، ذیل سندیان) نوشته است که «نام درخت بلوط است». در لغت‌نامه توصیفی از این درخت آمده که نوشته‌ی میر عبداللطیف را تأیید می‌کند و آن، مسکر بودن آبی است که پس از ایجاد بریدگی بر تنه‌ی درخت مذکور و ماندن یکی دو روزه‌ی آن آب حاصل می‌شود (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل سندی). ناگفته نماند که در *لغت‌نامه* تلفظ این کلمه مشخص نشده و در مقابل آن این علامت [] بدون ذکر هیچ حرف متحرکی در آن قرار گرفته است. در فرهنگ فارسی تلفظ *send-i* ذکر شده و نوشته شده است: «یکی از گونه‌های بلوط است که آن را بلوط سبز گویند» (معین، ۱۳۷۱: ذیل سندی).

سومنات (sumanât). میر عبداللطیف نوشته است: «او در آن حوالی [بنارس] یا در گجرات بوده است سومنات» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۱۲) و نیز: «سومنات ... در دست سلطان محمود شکست» (همان: ۴۱۳).

به نوشته‌ی ابوریحان بیرونی، سومنات از سوم یعنی ماه و نات به معنی صاحب است (بیرونی، ۱۳۷۷: ۴۲۹). صاحب در اینجا به معنی یار و مصاحب است. این واژه از سومه به معنی ماه و نات به معنی صاحب تشکیل شده است (درباره‌ی سومنات و فتح آن ر.ک: فلسفی، ۱۳۴۲: ۹۱-۱۴۰).

شیشم (šišam). میر عبداللطیف نوشته است که در هندوستان، چوب ساج را شیشم می‌نامند (شوشتری، ۱۳۶۳: ۷۲). *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۷۲۸) آن را «یک نوع درخت که چوب آن بسیار سنگین و محکم است» معنی کرده است.

کافور (kâfur). صاحب *تحفه‌العالم* نوشته است: «کافور جودانه به قدر نخودی و بزرگ‌تر

در آن‌جا به هم رسد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۸۶). محمد حسن دوست اصل کلمه را هندی دانسته که در آن زبان است و نوشته است: «احتمالاً از اصلی آستروآسیاتیک (قس خِمِری:) گرفته شده‌اند» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۱۰۳).

کَجَر (kajar). میرعبداللطیف نوشته است که در هند هنگامی که بخشی از زمان می‌گذرد با چکشی چوبی بر صفحه‌ای نازک و مدور می‌زنند و در پایان روز، «چهار مرتبه در آخر نوازند، علامت آن است که روز تمام شد و آن را کجر گویند بر وزن سحر. شب را نیز چنین کنند و صبحی کَجَر زنند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۸۸). نگارندگان این واژه را در جای دیگری ندیدند.

کرور (korur). میرعبداللطیف بارها این واژه را در تحفه‌العالم به کار برده است از جمله: «به جهت او وجهی معتدبه، معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۷۶). نیز: «به قدر نه کرور از رعایا نزد کمپنی است» (همان: ۲۸۹).

چنان‌که از مورد نخست پیداست، کرور معادل پانصد هزار است. حسن دوست نوشته است که این واژه، «از اصل هندی مأخوذ است، قس هندی: *kror*، *kiror*، *karor*» و چند گونه‌ی آن را از زبان‌های حوزه‌ی شبه قاره می‌آورد و می‌افزاید: «لغات یاد شده، ظاهراً از اصلی آستروآسیاتیک مأخوذند» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۱۷۶).

کروه (koruh). میرعبداللطیف شوشتری چندین بار این واژه را که یکی از واحدهای طول است به کار برده است از جمله: «طول مملکتشان سابقاً سیصد گروه و عرض دویست و پنجاه گروه بود» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۵۵). «و مملکت او [شاه آلمان و به قول عبداللطیف الیمان] در طول سیصد گروه و در عرض دویست گروه است» (همان: ۳۳۲).

محمد معین در حاشیه‌ی *برهان قاطع* (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۳: ۱۶۳۰، حاشیه‌ی شماره‌ی ۱۰) و به نقل از «دکتر راجا» نوشته است: گروه، «در هندی کوس و در سانسکریت کروش است که به معنی دو میل انگلیسی است، و در افغانستان گروه مستعمل است در سانسکریت *krosa* (اصلاً آواز و مجازاً مسافتی که آواز برسد». در *غیث‌اللغات* نیز آمده که «گروه» در هندی، «کوس» گفته می‌شود (رامپوری، ۱۳۶۳: ۷۰۷) و می‌افزاید: «در تعیین گروه اختلاف بسیار است» (همان‌جا). محمد پادشاه (۱۳۶۳: ۳۴۰) این واحد مسافت را «ثلث فرسنگ» دانسته است.

کَلَجَک (kaljak)؛ و در *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۸۱۵ *kaljog*). به نوشته‌ی میرعبداللطیف، صاحب *مهابرت*، دوره‌ی چهارم را که «چهار لک و سی دو هزار سال است و

سه ربع مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع به راستی و درستی باشند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۲). کلجک نامیده است.

کند (kond) به تصریح میرعبداللطیف، «کند بر وزن تند، به معنی سرچشمه است» (همان: ۳۵۰). او در موضعی دیگر از چشمه آب شیرینی به نام «سیتاکند» نام می‌برد (همان: ۴۰۲). واژه کُند و نیز سیتاکند، در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* نیز آمده است (ر.ک: کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۷۸). نگارندگان این واژه را در منابع در دسترس ندیدند.

کوره (؟) به نوشته و تصریح میرعبداللطیف، کوره گلی است که در جونپور هند بیش از جاهای دیگر می‌روید و رنگش مایل به سفیدی است و «بَدَل بیدمشگ است» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۲۰). در *الصیانه* تصریح دارد که نام این گل در هندی، «گل کیوره» است (بیرونی، ۱۳۷۰: ۵۱۷). در برهان قاطع آمده است که در دکن به آن «کوره» می‌گویند (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۳: ۱۵۵۸ ذیل کادی). در *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۸۴۲) تلفظ آن «ک - یو - کُ» نوشته شده و آن را «نوعی گل خوشبو» معنی کرده‌اند.

کهار (kahâr) میرعبداللطیف نوشته است: «کهار بر وزن سوار جماعتی‌اند از هنود که محفّه را بر دوش کشند و چنان به سرعت روند که اسبان راهوار تندرو در راه به ایشان نرسند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۴۵).

در *آندراج* نیز همین معنی آمده و بیتی از ملاطغرا به شاهد برای آن ذکر شده است: «کهار بالفتح، قومی از هنود که پالکی یا تخت و امثال آنرا بردارند و فارسیان به تشدید استعمال نمایند. ملاطغرا:

تا کرده رو بر پالکی کرده است جا در پالکی بنشسته چون در پالکی نه چرخ کهار آمده»

(محمد پادشاه، *آندراج* ۱۳۶۳: ۳۵۱۶)

گورو (goru) به نوشته‌ی میرعبداللطیف، «گورو بر وزن وضو مرشد و راهنما را گویند» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۳۶). در *زیب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۸۵۱) به املائی «گرو» و به این معانی آمده است: «پیر و مرشد، استاد، معلم».

لک (lak) میرعبداللطیف در موارد عدیده‌ای، واژه‌ی «لک» را به کار برده است از جمله: «کثرت آدمی در آن [چین] به حدّی است که تمامی ربع مکشوف را تخمین کرده‌اند به یک صد کرور آدم، کروری صد لک و لکی صد هزار است» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۴۶ و ۲۴۷).

چنانکه میرعبداللطیف نوشته است، لک، صد هزار است. همین معنی، یعنی صد هزار در

آنندراج (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۳۷۰۶) و *غیث‌اللغات* (رامپوری، ۱۳۶۳: ۷۵۸) ذکر شده است. به نوشته‌ی محمد حسن دوست، این واژه، «از اصل هندی مأخوذ است» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۵۲۵) و سپس افزوده: «قس سنسکریت: lakṣa- صد هزار» پالی: lakṣha- پراکریت: lakṣha-» صد هزار» لهندا: lakh سندی: lakhu» (همان‌جا).

عبداللطیف، جمع مکسر لک یعنی لکوک را نیز به کار برده است: «شاید که عمر دنیای حال را از لکوک بگذرانند» (شوشتی، ۱۳۶۳: ۳۲).

ماهوت (māhut). میرعبداللطیف نوشته است: «همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین و ارض جدید مشحون به اجناس نفیسه و اقمشه‌ی گران‌بهای ممتاز بدان‌جا رسد و به این سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه‌آلات همه مبتدل و بی‌قدرند» (همان، ۳۵۸). ماهوت به معنی «قسمی پارچه‌ی پرزدار ضخیم که از آن لباس، پرده و غیره دوزند» (معین، ۱۳۷۱: ذیل ماهوت). به نوشته‌ی محمد معین، لغتی هندی و در اصل به معنی پیلبان است، «به مناسبت آن‌که روی پارچه‌ی مذکور عکس پیل و پیل‌بان بود» (همان‌جا). محمد حسن دوست نیز نوشته است که در هندی mahāwat, mahāut, mahaut و در سنسکریت mahāmaātra به معنی پیلبان است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۵۸۰).

مسی (۴). میرعبداللطیف نوشته است مسی سنونی^۱ است که «از براده‌ی آهن و اجزاء دیگر به جهت سیاه کردن دندان‌ها سازند... خوردن آن را از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفاً خورند» (شوشتی، ۱۳۶۳: ۳۸۹). در *زینب‌اللغات* (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۸۹۸). واژه‌ای به صورت messi و به معنی «نان مخلوط با آرد نخود» آمده که ممکن است با لغت مورد نظر مربوط باشد.

مندل (mandal). میرعبداللطیف شوشتی نوشته است که زن و مرد هندی اگر از دو طایفه باشند با هم غذا نمی‌خورند؛ بلکه هر کدام جداگانه غذا می‌پزد و «طریقه‌ی پختن و خوردن این است که بعد از غسل، به جایی که طعام می‌پزد، به همان هیئت لنگ بسته در آید و مقداری از زمین را مندلی کشد و به سرگین گاو با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را در آن مندل در آرد» (شوشتی، ۱۳۶۳: ۳۶۰).

در *برهان قاطع* آمده است: «دایره‌ای را ... گفته‌اند که عزایم‌خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم‌خوانند» (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۴: ۲۰۴۱).

در *آنندراج* نیز آمده: «مندل و مندله بالفتح... دایره که عزیمت‌خوانان برگرد خود کشند و در

میان آن نشسته عزائم و ادعیه خوانند» (محمد پادشاه، آندراج، ۱۳۶۳: ۱۵۰ و ۱۵۱). البته در همان‌جا به نقل از سروری گفته: «مطلق دایره را نیز گویند» (همان: ۱۵۱).

در *غیاث‌اللغات* (رامپوری، ۱۳۶۳: ۸۶۹) به معنی «دایره [ای] که افسون‌گران و عزائم‌خوانان گردبه‌گرد خود بر زمین کشند» آمده است.

به نوشته‌ی رضائی باغبیدی (۱۳۷۵: ۱۱۶) این کلمه از «هندی *maṅḍal* (دایره، قرص خورشید یا ماه؛ مدار سیارات)، از سنسکریت *māṅḍala* است.

از کاربرد آن در *تحفه‌العالم* معلوم می‌شود که میرعبداللطیف آن را در معنی مطلق دایره به کار برده است. حسن دوست این واژه را از اصل هندی مأخوذ دانسته است و نوشته که در سنسکریت نیز *māṅḍala* به معنی دایره و حلقه است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۶۴۶).

مونکه (؟). به نوشته‌ی میرعبداللطیف، در بنگاله «پارچه‌ی علفی که قسمی است از ابریشم» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۵۷) به وجود می‌آید و آن را به زبان هندی «مونکه» می‌گویند. نگارندگان این واژه را به شکل «مونکه» تاکنون در جای دیگر ندیده‌اند. پورداود (۱۳۳۱: ۱۷) تصریح دارد که دانش‌آموزان هندی، بندی را که از رشته‌های گیاهی به نام «مونجه *munja*» است به کمر دارند.

مهاجن (*mahâjan*). صاحب *تحفه‌العالم* نوشته است که مهاجن، «هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند به معنی آدم بزرگ» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۱۱). و می‌افزاید که «این لقب خاصه‌ی تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ باشند به این اسم نخوانند» (همان‌جا). محمد معین نیز «مها» را (در مهاراجه) به معنی «بزرگ» آورده است (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۴: ۲۰۶۳، حاشیه‌ی ۴). پورداود (۱۳۳۱: ۱۶) جن را «مردم و ملت» معنی کرده است.

در *آندراج* نیز آمده است که مهاجن، «قومی از هندوان و این لفظ هندی الاصل است» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۴۲۱۰). کلیم همدانی مشهور به کاشانی، شاعر عصر صفوی در توصیف اکبرآباد بیتی دارد که این واژه در آن آمده است که نشان می‌دهد در روزگار او نیز «مهاجن» به سوداگران اطلاق می‌شده است:

فتاده در دکان یک مهاجن مه سرمایه‌ی دریا و معدن

(کلیم همدانی، ۱۳۶۹: ۱۴۳)

مهاراجه (*ma/ohârâja/e*). شوشتری چند بار این واژه را در *تحفه‌العالم* به کار برده است از جمله: «آن [جی‌نگر] شهری است به‌غایت معمور و آراسته و با صفا و رونق، از بناهای مهاراجه جی سنکه» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۳۳).

چنان‌که ذیل ماده‌ی پیش گذشت، «مها» به معنی بزرگ است و «راجه» نیز لقب کسی است که در قسمتی از هند حکومت داشته باشد؛ پس مهاراجه به معنی «حاکم بزرگ» است (به هر یک از دو ماده‌ی مذکور در همین مقاله رجوع شود).

نارگیل (nârgil). میرعبداللطیف نوشته است: «نارگیل و فوفل مشابهند به نخل خرما و به همان نحو کاوی (؟) برآرند و ثمر دهند، مگر اینکه ساقه‌ی درخت فوفل صاف می‌باشد» (همان: ۳۹۰). به نوشته‌ی حسن دوست، نارگیل «از اصل هندی گرفته شده است» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۷۰۲).

هولی (havli). هولی از اعیاد هند است که بنا بر نوشته‌ی میرعبداللطیف، «مطابق با نوروز سلطانی [است] و این عید یک ماه امتداد دارد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۷۸). شرح این عید در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* نیز آمده است (کرمانشاهی، ۱۳۷۵: ۲۰۲). در *آندراج* (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۶۳۸) که تصریح دارد با «یای مجهول» و «به ضم اول» است، تنها «نام عیدی و جشنی» دانسته شده است. کلیم همدانی نیز از عید هولی که در هنگام بهار برگزار می‌شود یاد کرده و گفته است:

جهان را بازی هولی خوش آمد درختان چمن را ارغوان کرد
به نوعی آتش گل در گرفته است که بلبل رفت و در آب آشیان کرد
(کلیم همدانی، ۱۳۶۹: ۶۲)

در تعلیقات *دیوان کلیم*، به نقل از تزوک جهانگیری شرحی در باب هولی آمده و در پی آن منتخبی از یک مثنوی ملاسعید اشرف در مذمت هولی و یک رباعی از طغرای مشهدی در وصف عید مذکور ذکر شده که در نوع خود جالب است (ر.ک به همان: ۵۹۹ تا ۶۰۱؛ نیز ر.ک: علیخان و بیات، ۱۳۸۸: ۹۶۸). تلفظ این کلمه که در اینجا آورده شد از همین منبع است.

هون (hovn). میرعبداللطیف نوشته است که «در دکن رایج هون است و آن اشرفی است به قدر ناخن کوچکی، چهار رویه کما بیش قیمت آن است. سکه‌ی رایان هون است، یک طرف آن بتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه‌ی اوست به خط هندوی» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۸۶ و ۳۸۷).

طغرای مشهدی نیز در وصف «هون» سروده است:

هون در دکن زری است بر آن صورت بتی لیکن دو قسم می‌شود آن زر چو مهر و ماه
 یک قسم آن که نام اجترایی‌اش بود بی‌غل و غش فتاده تلایش چو تاج شاه
 قسم دگر که نام بود بار مدره‌اش کم وزن و بد طلاست به دستور برگ کاه
 (به نقل از: صاحبی، ۱۳۹۲: ۳۵۸)

این واژه در *برهان قاطع* آمده است؛ اما محمد معین حاشیه‌ای بر آن نوشته است (تبریزی، ۱۳۶۱، ج ۴: ۲۴۰). در *آندراج* آمده است: «زر مسکوک که رایج دکن است و این مثل اشرفی است در هندوستان، لیکن فرومایه‌تر از آن» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۶۳۸ و ۶۳۹). مؤلف *غیث اللغات* قول صاحب *برهان قاطع* را آورده است و ضمن بیان تلفظ این واژه می‌افزاید: «لفظ هندی است و هون اجترایی قسمی از هون است که واضع آن اجترایی نام راجه شده باشد» (رامپوری، ۱۳۶۳: ۹۷۷).
یوتا (؟). میرعبداللطیف، ماجرای برهمنی که خود ناظر آن بوده، ذکر می‌کند که برهمن، قطعه قطعه‌ی تن گوسفند زنده‌ای را می‌کند و می‌خورد و می‌گفت: «اینکه مشاهده می‌نمایید من این کار را نمی‌کنم و یوتای من، یعنی ملکی که بر من موکل است، او می‌کند و می‌خورد» (شوشتری، ۱۳۶۳: ۴۵۲).^۳

۴. نتیجه

میرعبداللطیف شوشتری، نواده‌ی سید نعمت‌الله جزایری، عالم مشهور دوره‌ی صفوی، به سبب اقامت مدید در هند و زندگی میان مردم آن دیار و رفت‌وآمد داشتن با دیگران از جمله صاحبان مقام، با فرهنگ و سنن هند آشنایی یافته است و در *تحفه‌العالم* که سفرنامه و خاطرات اوست؛ اطلاعات جالبی درباره‌ی هند و آداب و رسوم آن سرزمین به خوانندگان اثر خود عرضه کرده و از این رهگذر، واژه‌های متعدد هندی را در نوشته‌ی خود به کار برده است. با دقت در متن این مقاله، در می‌یابیم که بیشتر واژه‌های هندی به کار رفته در *تحفه‌العالم* در زبان فارسی کاربرد ندارند و این واژه‌ها آن دسته‌اند که مربوط به آداب و رسوم و فرهنگ و اوضاع جغرافیایی هند است و تعداد اندکی از این واژه‌ها در زبان فارسی به کار می‌روند؛ بی‌آنکه غالب ایرانیان بدانند این واژه‌ها منشأ هندی دارند. تعداد واژه‌های هندی به کار رفته در *تحفه‌العالم*، شصت و سه (۶۳) مورد بوده است. صرف نظر از نام‌های خاص که یا عین آن‌ها در زبان میزبان به کار می‌رود؛ یا با تغییر در

لفظ در زبان میزبان (اینجا زبان فارسی) مستعمل است، تعداد یازده واژه‌ی هندی در کتاب مورد مطالعه در زبان فارسی به کار می‌روند که به ترتیب الفبای فارسی عبارتند از: انبه، بیمه، جنگل، چتر، راجه، روپیه، کافور، کرور، ماهوت، مهاراجه، نارگیل. ذکر این نکته نیز لازم است که تعدادی از این واژه‌ها مانند تار، رای، کهار و مندل در برخی از متون نظم و نثر فارسی به کار رفته‌اند؛ اما امروزه در زبان عادی و رسمی کاربرد ندارند؛ بنابراین از احتساب آن‌ها در شمار واژه‌های مستعمل در زبان فارسی اجتناب شد.

پی‌نوشت

- ۱- زیب‌اللغات فرهنگی است اردو-فارسی، تألیف دکتر زیب‌النساء علیخان و علی بیات که هنگام تألیف این کتاب، عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات اردو در دانشگاه تهران بوده‌اند. چنان‌که مؤلفان در مقدمه‌ی فرهنگ مذکور گفته‌اند، «واژه‌ها و ترکیب‌ها در ابتدا از لحاظ ساختار نحوی بررسی شده و سپس معنی و مفهوم آن در زبان فارسی بیان شده است» (علیخان و بیات، ۱۳۸۸: مقدمه‌ی مؤلفان).
- ۲- «سنون» (sanun): دارویی که بر دندان می‌مالیدند» (انوری، ۱۳۸۱: ذیل سنون).
- ۳- به نوشته‌ی دکتر حسن رضائی باغبیدی، استاد رشته‌ی فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه تهران و نویسنده‌ی کتاب «مقدمات زبان سنسکریت» «yuta» به معنی جفت، پیوسته، متصل است. در واقع کلمه فارسی جفت نیز هم‌ریشه با آن است؛ زیرا این کلمه در زبان‌های ایرانی باستان، مثلاً اوستایی، یوخته yuxta بوده است. بنا بر این، یوتای من که در آن متن [تحفه‌العالم] آمده به معنی جفت من، همزاد من است که به نوعی در حکم فرشته‌ی نگهبان و راهنمای آسمانی فرد بوده است. مانی هم مدعی بود که جفتی آسمانی به نام نرجمیگ دارد که بدو وحی می‌کند» (از افادات دکتر حسن رضائی باغبیدی در پاسخ ایمیل یکی از نگارندگان مقاله‌ی حاضر که درباره‌ی کلمه‌ی «یوتا» از ایشان پرسیده بود و ایشان، پاسخی روشن‌گرانه دادند. با سپاس از آن استاد فرزانه).

منابع

- اصفهانی، میرزا ابوطالب‌خان (۱۳۶۳). مسیر طالبی. به کوشش حسین خدیو جم. تهران: سازمان انتشارات و آموزش اسلام‌می.
- انوری، حسن (۱۳۹۱). فرهنگ بزرگ سخن. تهران: سخن.
- بیرونی، ابوریحان (۱۳۷۰). کتاب الصیانه فی الطب. به تصحیح، مقدمه و تحشیه عباس زریاب خویی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

- _____ (۱۳۷۷ هـ - ۱۹۵۸ م). تحقیق مال‌الهند من مقولته مقبوله فی العقل او مردوله. حیدرآباد الدکن الهند: مطبعة دائرة المعارف العثمانیه.
- پورداود، ابراهیم (۱۳۳۱). «*ایران و هند (آریا)*»، مندرج در ایران و هند، نشریه‌ی شماره‌ی یک انجمن روابط فرهنگی ایران و هند. تهران: شرکت چاپ‌خانه‌ی فردوسی.
- تاج‌الدینی، ژاله (۱۳۹۶). «وقایع هند یادداشت‌های روزانه‌ی عبداللطیف شوشتری در بمبئی». *فصلنامه‌ی مطالعات شبه قاره (دانشگاه سیستان و بلوچستان)*. سال نهم. شماره‌ی ۳۲. پاییز، صص ۷۹-۹۴.
- تبریزی، محمد حسین بن خلف (۱۳۶۱). *برهان قاطع*. به اهتمام محمد معین. تهران: مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر.
- جزایری شوشتری، سیدعبدالله (۱۳۸۸). *تذکره‌ی شوشتر*. تصحیح و تعلیقات مهدی کدخدای طراحی. اهواز: انتشارات ترآوا.
- حائری، عبدالهادی (۱۳۶۷). *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه‌ی تمدن بورژوازی غرب*. تهران: مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). *لغت‌نامه*. زیر نظر دکتر محمد معین (تا آذرماه ۱۳۴۵) و دکتر سیدجعفر شهیدی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین (۱۳۶۳). *غیاث‌اللغات*. به کوشش منصور ثروت. تهران: مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر.
- رضائی باغبیدی، حسن (۱۳۷۵). «بررسی چند واژه‌ی دخیل هندی در شعر فارسی». *نامه‌ی فرهنگستان*. سال ۲. شماره‌ی ۸. صص ۱۰۳-۱۱۶.
- زیویار، فرهاد و گودرزی فرد، بهنام (۱۳۹۶). «بازتاب غرب و مدرنیته در سفرنامه‌ی عبداللطیف شوشتری». *جستارهای سیاسی معاصر*. سال هشتم. شماره‌ی سوم. پاییز. صص ۱۴۵-۱۶۶.
- سپهری، امید (۱۳۸۷). «رویکردی تطبیقی - تقابلی به دو سفرنامه‌ی مرآت‌الاحوال جهان‌نمای کرمانشاهی و تحفه‌العالم شوشتری». *آینه‌ی میراث*. دوره‌ی جدید. سال ششم. شماره‌ی اول. بهار. صص ۳۳۰-۳۴۳.

- شوشتری، میرعبداللطیف (۱۳۶۳). *تحفه‌العالم و ذیل التحفه*، به اهتمام ص. موحد. تهران: کتاب‌خانه‌ی طهوری.
- صاحبی، محمد (۱۳۹۲). «واژه‌های هندی در رسائل طغرای مشهدی». *فرهنگ‌نویسی*. سال پنجم. شماره‌ی پیاپی ۵ و ۶. صص ۳۵۱-۳۵۸.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۳۷۷هـ). *منتهی‌الرب فی لغة العرب*. تهران: کتاب‌فروشی اسلامیة-ابن‌سینا-خیام-امیرکبیر.
- علیخان، زیب‌النساء و علی بیات (۱۳۸۸). *زیب‌اللغات (فرهنگ اردو-فارسی)*. قم: مجمع ذخائر اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه*. دفتر هفتم. به کوشش جلال خالقی مطلق-ابوالفضل خطیبی. تهران: مرکز دائرةالمعارف اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی).
- فلسفی، نصرالله (۱۳۴۲). *چند مقاله‌ی تاریخی و ادبی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کرمانشاهی (بهبهانی)، آقااحمد (۱۳۷۵). *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*. مقدمه و تصحیح و حواشی علی دوانی. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- کعبی فلاحیه، احمد (۱۳۹۵). *واژگان هندی در گویش بومی خوزستان*. آبادان: مؤلف.
- کلیم همدانی، ابوطالب (۱۳۶۹). *دیوان*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد قهرمان. مشهد: مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- محمد پادشاه متخلص به شاد (۱۳۶۳). *آندراج فرهنگ جامع فارسی*. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات کتابفروشی خیام.
- مدبری، محمود (۱۳۷۰). *شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳-۴-۵ هجری قمری*. تهران: پانوس.
- مرادی، مسعود (۱۳۸۹). «تعاملات میرعبداللطیف شوشتری با حکومت انگلیسی هندوستان (بحثی در نخستین رویارویی‌های ایرانیان با غرب استعمارگر)». *مجله‌ی پژوهش‌های تاریخی*. سال دوم. شماره‌ی ۱ (پیاپی ۵). بهار. صص ۱۰۷-۱۲۴.
- مصاحب، غلامحسین (۱۳۹۱). *دائرةالمعارف فارسی*. جلد اول. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۱). *یادداشت‌هایی در زمینه‌ی فرهنگ و تاریخ*. تهران: سخن.